

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث درباره فرض دوم از فروض وحدت و تعدد ولی امر در عصر غیبت بود. گفتیم ادله فراوانی بر فرض وحدت دلالت دارد. بحث ما درباره فرض دوم بود که فرض «تعدد علی نحو الاستقلال» باشد. تعدد علی نحو الاستقلال این است که هر یک از فقهای عادل و واجد شرایط علی الاستقلال دارای نفوذ امر و حق حاکمیت باشند. بیان شد که باید ابتدا درباره مقتضی این امر صحبت کنیم که آیا مقتضی برای تعدد علی الاستقلال وجود دارد یا خیر؟ بعد درباره این بحث کنیم که آیا مانع از این مقتضی منع می کند یا خیر؟

همچنین مطرح شد خود ادله عقلی و نقلی که در گذشته اثبات کردیم بر این همین اساس است؛ در نظام سیاسی اسلام، اساس بر وحدت رهبری است و خود آن ادله برای نفی مقتضی کفایت کرده و اثبات می کند که رهبری سیاسی ولایت امر باید متحد باشد. معذالک نگاهی به ادله نصب هم می اندازیم. ادله ای که دال بر نصب فقیه عادل برای ولایت امر در عصر غیبت است که ببینیم آیا اقتضائی در خود این ادله وجود دارد یا خیر؟

برای نمونه آیه کریمه «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ»^۱ را آوردیم و از قرآن کریم این آیه را مطرح کردیم - ما قبلاً به این آیه برای اثبات ولایت امر فقیه استناد کردیم - که در آنجا که می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءً»، بآیه معنای لام تعلیل می دهد. چرا این ها حاکمان به تورات هستند؟ به دلیل اینکه علم کتاب به آن ها سپرده شده است؛ «بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءً» و ما گفتیم شهادت در قرآن کریم به معنی گواه است؛ گواه فعلی و قولی. بعد گفتیم گواه به معنای تفسیر است؛ یعنی آن مفسران و مبیینان کتاب که هم مستحفظ کتاب بوده که علم کتاب نزد آن ها است و هم با فعل و قول شان گواه بر معانی و مصادیق کتاب هستند که در مجموع آن فقه و عدل را می رساند؛ این دلیل اطلاق این دارد که بتواند اثبات کند که هر فقیه عادل دارای صلاحیت و اختیارات حاکمیتی است مطلقاً و سوائاً، حال فقیه دیگری متصدی امر ولایت باشد یا نباشد.

یکی از دوستان مطلبی را مطرح فرمود که در اینجا تمسک به عموم داریم و نه اطلاق؛ دلیل تمسک به عموم هم این است که ما اینجا جمع محلی به الف و لام داریم که اثبات می کند همه احبار یَحْكُمُ بالقرآن یا یَحْكُمُ

۱. ماده، آیه ۴۴ «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءً فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاحْشَوُا اللَّهَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»

بالتوراة. عرض ما در اطلاق، اطلاق افرادی نبود که گفته شود اینجا ما عموم داریم و این عموم، عموم افرادی است؛ الاحبار عموم افرادی را می‌رساند یعنی «کل حبر، کل عالم یجکم بالکتاب». بحث ما در عموم یا اطلاق احوالی است؛ یعنی هر فقیه عادل حاکم بالکتاب است؛ منتها آیا حاکمیت بالکتاب مطلق است؟ (از این نظر که حتی اگر ولی فقیه دیگری متصدی حاکمیت شد؟) این دیگر اطلاق احوالی است و اطلاق افرادی نیست؛ یعنی آیا «کل حبر حاکم فی کل حال»؟ حتی با وجود حاکمیت دیگری و تنفذ امر دیگر؟ این اطلاقی است که ما اینجا گفتیم اطلاق احوالی را دارا نیست؛ چراکه درصدد بیان از این ناحیه نیست.

این حرف جلسه قبل بود و خواستیم توضیحی برای آن داشته باشیم. همه ادله لفظیه فاقد اطلاق احوالی هستند؛ یعنی ادله لفظی نصب، چه این دلیل چه سایر ادله، حتی روایاتی که در این زمینه آوردیم مثل «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ»^۱ یعنی همه فقها حجت هستند و همگی این حجیت را دارند. اما آیا این حجیت شامل آنجایی که یک فقیه جامع‌الشرایط متصدی و متولی امر شد و امر ولایت را به عهده گرفت و به میدان آمد هم می‌شود؟ آیا در این فرض هم آن‌ها حجت هستند یا این که خیر! آن‌ها باید تسلیم حجتی باشند که عملاً وارد میدان شده است؟ یعنی این «علیکم» بر آن‌ها هم جاری خواهد شد. حرف ما این است که اطلاق احوالی را همه ادله لفظی از این باب دارا نیستند؛ صرف نظر از این مسئله برای نفی اطلاق در این ادله از این ناحیه، حتی نیاز به این بیان هم نداریم؛ چون همان ادله عقلی و نقلی گذشته خود برای جلوگیری از انعقاد اطلاق جلوگیری می‌کند؛ نه اینکه اطلاقی هست و آن‌ها تقیید بزنند!

اما ادله نقلی و عقلی که در گذشته آوردیم مخصوصاً آن ادله عقلی که اثبات می‌کردند عقلاً ممکن نیست که در آن واحد دو حاکم بتوانند با اختیارات کامل حکومت کنند. خود ادله عقلیه از این دست جلوی انعقاد اطلاق را می‌گیرد و اطلاق منعقد نمی‌شود «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ» و یا روایت دیگر در مقبوله عمر بن حنظله «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»^۲ همه این‌ها در ادله لفظی که ما آوردیم [چنین برداشتی را می‌رساند].

ادله لبی هم از اساس جای اطلاق ندارند. ادله لفظی که ما آوردیم و به آن استناد کردیم، در همه آن‌ها اطلاق منعقد نمی‌شود؛ با وجود آن ادله عقلی که در قبل به طور تفصیل بیان کردیم و لذا مقتضی در ادله نصب وجود

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۰. سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعُمَرِيَّ أَنْ يُوصِلَ لِي كِتَاباً قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ مَسَائِلَ أَشْكَلْتُ عَلَى فَوَرَدِ التَّوْقِيعِ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ - عجل الله تعالی فرجه الشریف - أَمَّا مَا سَأَلْتُ عَنْهُ أَرَشَدَكَ اللَّهُ وَتَبَتَكَ إِلَيَّ أَنْ قَالَ وَ أَمَّا الْخَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ وَأَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الْعُمَرِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَعَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلِ فَإِنَّهُ يَقْتَضِي وَ كِتَابُهُ كِتَابِي.

۲. الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تكملة الوسائل)، ج ۱، ص ۵۳۸. سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ، إِلَى أَنْ قَالَ: فَقَالَ: يُنْظَرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُم مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا أُسْحِفُ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رُذَّةٌ، وَ الرَّأْيُ عَلَيْنَا الرَّأْيُ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرُوكِ بِاللَّهِ، الْحَدِيثُ.

ندارد که اثبات کند در آن واحد هر فقیه‌ی علی نحو الاستقلال دارای اختیارات حاکمیتی است. علاوه بر آن ادله عقلیه و نقلیه سابق، ارتکاز متشرعه هم هست که مانع از انعقاد اطلاق است و در بین متشرعین این ارتکاز وجود داشته که همیشه حاکم یکی بوده است؛ چه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و چه در زمان انبیا الهی قبل از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه در زمان اوصیای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. حتی در زمان خلفایی که ادعای خلافت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌کردند، دو خلیفه در آن واحد وجود نداشت و مؤید این ارتکاز متشرعه، آن روایات متعدد و حتی آیات هستند. مثلاً آن روایتی که می‌فرمود: «كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ» اینجا «كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ»^۱ یعنی یک نفر بوده که وقتی خلیفه از دنیا می‌رفته، خلیفه دیگری جانشین او می‌شده که نشان‌دهنده وحدت رهبری در بدو اسلام بوده است. یا مثلاً روایات زیادی که ما مطرح کردیم: «لَا يَكُونُ إِمَامَانِ إِلَّا وَ أَحَدُهُمَا صَامِتٌ»^۲ یا روایت «إِذَا بُويعَ لِخَلِيفَتَيْنِ، فَاقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا»^۳. حالا گرچه با این مضمون معمولاً روایاتی در منابع اهل سنت آمده است ولی به هر حال در کشف ارتکاز متشرعه این‌ها هم اثر دارند و کشف از آن می‌کند که ارتکاز متشرعه در جامعه دینی اسلامی این بوده که همیشه خلیفه یکی است و با وجود چنین ارتکاز متشرعی، اطلاق در هیچ یکی از ادله لفظی منعقد نمی‌شود؛ یعنی این ارتکاز متشرعی خود مقید این اطلاق خواهد بود. این اطلاق که ما در اینجا بیان می‌کنیم، اطلاق احوالی است؛ یعنی برای هر فقیه‌ی، حق حاکمیت وجود دارد. اما آیا این حق مطلق است؟ یعنی حتی اگر فقیه دیگری متصدی امر شد؟ قبل از تصدی بله! همه این اختیارات حاکمیتی را دارند، اما اگر یکی متصدی شد یک کسی به هر شکلی قدرت را به دست گرفت و شروع به اعمال حاکمیت کرد، آیا در این حال هم همه حاکمیت دارند؟ ما گفتیم که این اطلاق احوالی به این شکل توسط ارتکاز متشرعه منع می‌شود و لذاست که ما مقتضی را در ادله نصب برای اثبات حاکمیت عرضی متعدد برای کل فقها نداریم. در همه ادله لفظی این حرف وجود دارد؛ یعنی ارتکاز متشرعه، مانع از انعقاد اطلاق احوالی در ادله لفظیه می‌شود.

این تمام کلام در مرحله اول بحث است یعنی مرحله اثبات اینکه آیا مقتضی وجود دارد یا خیر. مقتضی برای اثبات تعدد ولی امر علی نحو العرضی وجود ندارد.

۲. صحیح البخاری، کتاب احادیث الانبیاء «باب ما ذکر عن بنی اسرائیل قال رسول الله ﷺ: كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ وَ إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ بَعْدِي خُلَفَاءُ فَيَكْتُمُونَ»

۳. بحار الأنوار ج: ۲۵ ص: ۱۰۷

۴. صحیح مسلم، ج: ۳ ص: ۱۴۸۰

مرحله دوم این است که ببینیم آیا بر فرض تسلیم به امر محال مانعی وجود دارد یا خیر؟ اگر فرض کنیم که مقتضی برای تصدی امر فقهای متعدد در عرض واحد وجود دارد؛ حالا آیا مانعی از تأثیر این مقتضی وجود دارد یا خیر؟ مراد ما از مانع، یعنی قیدی که اطلاق را تقیید بزنند، یعنی اگر فرض کردیم آن ادله، اطلاق احوالی دارند به این معنا که اطلاق آن‌ها شامل این می‌شود که هر مجتهدی حتی آنجا که مجتهد دیگر متصدی امر است هم باز اختیار تصدی امر دارد و می‌تواند اعمال ولایت کند؟ ما در گذشته گفتیم که ادله عقلیه که آوردیم بیان کرد که ولایت امر چیزی نیست که دو یا سه نفر بتوانند با هم آن را به دست بگیرند. آن ادله عقلی نفی مقتضی می‌کرد؛ ولی حالا ما فرض محال می‌کنیم: به فرض آن که مقتضی و اطلاق احوالی در ادله نصب وجود دارد، آیا چیزی هست که این اطلاق احوالی را تقیید بزنند؟ ادله‌ای که دال بر وحدت رهبری بود - که در مباحث قبلی آن‌ها را آوردیم - چه ادله لفظی و چه ادله عقلی، آن ادله مقید خواهند شد؛ یعنی می‌توانند این اطلاق فرضی را تقیید بزنند. مثلاً در «لَا يَكُونُ إِمَامَانِ إِلَّا وَ أَحَدُهُمَا صَامِتٌ» یا همان حدیث علل الشرایع از حضرت رضا علیه السلام که اصلاً در آن حدیث علت عدم امکان تعدد امام بیان شده بود که چون علت بیان شده بود با توجه به بیان علت، مشخص شد که این مسئله منحصر در امام معصوم نیست. چون چند دلیل آورده بود که چرا نمی‌شود چند ولی امر در عرض هم باشد؛ اینکه موجب فساد، اختلاف، جنگ و درگیری و امثال این چیزهایی که در آن روایت به آن‌ها اشاره شد خواهد شد. لذا چون علت بیان شده است معلوم می‌شود که مسئله منحصر به امام معصوم نیست. به طور کل ولی امر متصدی حاکمیت نمی‌تواند متعدد باشد. این علل مقید این اطلاق می‌شود. اگر فرض کنیم چنین اطلاقی وجود داشته باشد. بنابراین؛ اولاً مقتضی برای چنین اسلامی وجود ندارد، ثانیاً بر فرض محال اگر چنین اطلاقی وجود داشته باشد، مقیدهای فراوانی این اطلاق را تقیید می‌زنند. نتیجه آن که این فرض دوم عقلاً ممتنع و شرعاً ممنوع است.

فرض دوم این که ما رهبران متعدد یا اولیای امر متعدد داشته باشیم و این‌ها در عرض هم، همه اختیارات حاکمیتی را داشته باشند. نتیجه این می‌شود که هرگاه ولی امر جامع الشرایط متصدی ولایت امر شد و حاکمیت را اعمال کرد، این حاکمیت بر همه افراد حتی مجتهدین دیگر نفوذ خواهد داشت و مجتهدین دیگر نمی‌توانند اعمال حاکمیت کرده و پرچم حاکمیت را برافراشته کنند و هر کدام بگویند من هم حاکم هستم؛ حتی اگر در محل و جای دیگر باشد.

البته در یک فرض خواهد شد و آن هم اینکه اگر حاکمی که متصدی حکومت و جامع الشرایط است به هر شکل و به هر دلیلی نمی‌تواند بسط نفوذ خود را به یک منطقه دیگر انجام دهد، حتی اگر در منطقه خودش هم

تواند اعمال حاکمیت کند مشخص می‌شود که اصلاً شرایط را دارا نیست. ولی این در جایی است که شرایط را داراست و کفایت حاکمیت دارد و عادل و فقیه است و اعمال حاکمیت می‌کند.

اما یک منطقه جغرافیایی دیگری وجود دارد که بسط نفوذ این ولی متصدی در آن منطقه جغرافیایی دیگر به هر دلیلی امکان ندارد؛ در چنین صورتی فقیه جامع‌الشرایط دیگری می‌تواند با اذن این ولی امر، متصدی امر شود. به عبارت دیگر آن فقیه دیگر، علی‌الاستقلال نمی‌تواند اعمال حاکمیت کند بلکه آن فقیه دیگر باید با اذن متصدی، شروع به حاکمیت کند و حاکمیت او مقید به حاکمیت فقیه اول خواهد بود که متصدی امر است. و لذا به فرض که فقیه اول، فقیه دوم را از بعضی از امور منع، یا امر به بعضی از امور کند، این حکم بر فقیه دوم نافذ است. این در صورتی است که امکان استیذان باشد و این امکان استیذان ولو به دلیل آن باشد که مردم آن خطه نمی‌پذیرند و این خودش معنی این دارد که این فقیه اول، قدرت بر اعمال حاکمیت بر آن منطقه را ندارد؛ ولی به دلیل این که مردم او را قبول ندارند، قبول می‌کنند که فقیه دیگری که از خودشان هست و شرایط اجتهاد را هم دارد، ولایت داشته باشد. اما در حال حاضر آمادگی این کار که یک فقیه دیگری بخواهد از آن طرف دنیا بر آن‌ها اعمال نفوذ کند را ندارند و حتی به هر دلیل این آمادگی هم وجود ندارد که استیذان کند. لذا در چنین شرایطی آن فقیه دیگر می‌تواند متصدی امر شود و به صورت علی‌الاستقلال هم می‌شود و دلیل آن هم این است که در حقیقت شرایط در آن منطقه، شرایطی است که گویا هیچ فقیهی وجود ندارد. چون فقیه اول به هیچ وجه قدرت اعمال نفوذ بر آن منطقه جغرافیایی را ندارد، در چنین شرایطی با توجه به این که مثل شرایطی می‌شود که چون معصوم محذور وجود دارد از این که مستقیماً متصدی امر شود، پس فقیه عالم متصدی امر می‌شود.

البته در این شرایط فقیه عالم، مأذون از امام معصوم است. این مثال متفاوت است؛ اما می‌گوییم فرضاً. مثلاً در زمان امام صادق صلوات الله تعالی علیه، مردم یک منطقه‌ای که اسم و نصب عام امام صادق علیه السلام هم به گوش آن‌ها نرسیده است، حالا [فقهی] می‌خواهد در آنجا حکومت کند، قدرت پیدا کرده است که احکام اسلام را اجرا کند. باید چه کار کند؟ دسترسی به امام صادق هم به هیچ عنوان نیست. گفتیم در اینجا اذن عام احیا می‌شود. ما گفتیم: نصب دو مرحله دارد؛ یک مرحله نصب عام است که می‌گوید: «کل فقیه العالم هو الحاکم» و بعد یک نصب خاص است که می‌گوید این امام معصوم منصوب از سوی خدا و مأذون در حکومت است و گاهی این تعیین توسط خدای متعال و گاهی توسط شرایط میدانی است. اگر در جای دیگری دسترسی به این فقیه وجود نداشت، اینجا دلیل نصب عام کار خود را می‌کند؛ چون امر دایر بر این سه فرض است: یا حکومت نداشته باشند که این معقول نیست؛ چون هرج و مرج و ظلم و ستم به وجود می‌آید و این قطعاً هم از دیدگاه شرع و هم از دیدگاه عقل باطل است. فرض دوم این که حکومتی که دارند، حکومت غیر فقیه عادل

باشد؛ یعنی به یک فاسق یا به یک جاهل بگویند: بسم الله! تو بیا حکومت کن؛ این فرض هم منتفی است؛ چون فرض حاکمیت غیرسالم شرعاً و عقلاً ممنوع است: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ». به ظالم و جاهل نمی‌توان رکون کرد و نمی‌توان تسلیم امر آن‌ها شد جاهل. ادله سابق ثابت می‌کرد که تسلیم امر جاهل شدن عقلاً و شرعاً ممنوع است. فرض سوم که فرض منحصر می‌شود این است که به دنبال یک عالم فقیه باکفایت بروند که بتواند مدیریت کند و مدیر و مدبر باشد. این فرض، فرض منحصر خواهد شد و لذا در آنجایی که امکان بسط نفوذ ولی امر مبسوط الید به هر دلیلی وجود ندارد. لذا مردمی که می‌خواهند حکومتی برقرار کنند و این حکومت نمی‌تواند منطقه نفوذ آن حاکم بالفعل باشد، در اینجا سه فرض در برابر آن‌هاست که دو فرض آن باطل و یک فرض آن فرض منحصر خواهد بود. دو فرض باطل این بود که یا حکومت نداشته باشند و یا اینکه حاکمی داشته باشند که به دست غیر فقیه باشد که این هم عقلاً و شرعاً باطل است و فرض سوم این است که بروند فقیه عادل را در میان خود پیدا کنند و تسلیم امر او بشوند و به او قدرت حاکمیت بدهند و او را حاکم کنند.

این بحث را در گذشته گفتیم و در حال حاضر هم بیشتر توضیح خواهیم داد که مردم به حاکمان قدرت می‌دهند، در حقیقت موجودیت قدرت سیاسی به دست مردم است و نه مشروعیت آن. مشروعیت دست خداوند است، خدای متعال فرموده است که فقیه عادل باید حاکم باشد؛ حالا یا به نصب عام یا به نصب خاص باشد که این را خدا داده است. حاکمیت فقیه، مشروعیت از سوی خدای متعال دارد؛ چون او ملک منحصر به فرد است. این را هم ما گفته‌ایم که حق امر از همه امور بالاتر است و منصب عاملیت و منصب فرمان از هر منصبی بالاتر است. این که یک آدم صوفی بیاید و بگوید شأن انبیا یا شأن ائمه یا شأن خدا حاکمیت نیست، این مفهوم غلطی است.

من تعجب می‌کنم؛ حتی دیدم مثلاً در کلام بعضی از فقها به این عنوان که حاکمیت امر اعتباری است و خدا چون حاکمیت تکوینی دارد، دیگر نیازی به حاکمیت اعتباری ندارد. معنی حاکمیت اعتباری یعنی چه؟ اعتباری یعنی حاکمیت تشریعی در برابر حاکمیت تکوینی. بله او حاکم بالتکوین هست، اما حاکمیت تکوینی کفایت در حقانیت حاکمیت نمی‌کند. یک آدم غاصبی که می‌رود با اعمال قدرت خانه‌ای را غصب می‌کند، او مالک بالتکوین می‌شود. آدم مقتدری که می‌رود با اعمال قدرت، خود را حاکم مملکت می‌کند او به صورت تکوینی حاکم می‌شود. اما او تشریعاً حاکم نیست؛ چون حاکمیت او حق نیست و حقانیت غیر از مسئله قدرت است. این مسئله بسیار مهم است و یکی از مهم‌ترین اشکالاتی که در نظریه دموکراسی غربی وجود دارد، عدم تفکیک بین این دو جنبه است یعنی بین جنبه قدرت و حقانیت.

مشروعیت حقانیت از خداست؛ زیرا او ملک بالحق است و نه ملک بالتکوین. تنها او ملک بالتکوین هست؛ اما علاوه بر ملک بالتکوین، ملک حق هم است؛ یعنی حق دارد که مالکیت اعمال کند. یکی از مشکلات ما دور بودن از آیات قرآن است: «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا»^۱ حق از آن اوست. درست است که ولایت بالتکوین است؛ اما ولایت بالحق است. فرمود: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»^۲ خداوند ملک است، اما ملکی که قدوس است و مالکیت او حق است.

خلاصه این ملک بالحق به فقیه عادل برای حکومت اذن داده است. بنابراین نتیجه می‌گیریم که حاکمیت علی الاستقلال اولیای متعدد در عرض واحد ممکن نیست؛ مقتضی ندارد و علاوه بر این که مقتضی ندارد، مانع هم دارد؛ مگر در فرضی که فقیه دارای قدرت اعمال ولایت و حاکمیت نتوانند در یک منطقه جغرافیایی اعمال حاکمیت کند که در چنین فرضی فقیه دیگری که واجد شرایط باشد می‌تواند اعمال حاکمیت کند.

باید دانست که در این مورد هم استثناء نیست؛ وقتی که می‌گوییم حاکم نیست، یعنی آنجا حاکم وجود ندارد یعنی نمی‌تواند وجود داشته باشد. عدم التصدی به منزله عدم الوجود است. یعنی برای آن‌ها که در آن منطقه جغرافیایی زندگی می‌کنند، مثل این می‌ماند که اصلاً فقیهی وجود ندارد که حاکمیت اعمال کند. چون فقیه اول نمی‌تواند در آن منطقه اعمال نفوذ کند لذا وجود او مانند عدم است.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم

۱. کشف، آیه ۴۴

۲. جمعه، آیه ۱